

بهاییت و سیاست عدم مداخله در سیاست

○ سیدمصطفی تقوی

۱۷۷

پیش از پرداختن به موضوع «بهاییت و رابطه دین و سیاست»، دیدگاه رسمی بهاییت درباره «رابطه دین و سیاست» را به نقل از «عبدالبهاء»، برگرفته از رسالهٔ سیاسیہ بازگو می‌کنیم. سپس به نقد و بررسی آن در حوزهٔ نظر و عمل می‌پردازیم.

عبدالبهاء در رسالهٔ یادشده می‌نویسد: «انجمن انسانی را تربیت و عنایت مربی حقیقی لازم، و نفوس بشری را ضابط و رابط و مانع و رادع و مشوق و سائق و جاذب و واجب، ... و این رادع و مانع، و این ضابط و رابط، و این قائد و سائق، به دو قسم متقسم؛ حافظ و رادع اول قوهٔ سیاسیہ است که متعلق به عالم جسمانی و مورث سعادت خارجۀ عالم انسانی است و سبب محافظهٔ جان و مال و ناموس بشری و علت عزت و علؤ منقبت هیئت جامعهٔ این نوع جلیل است. و مرکز رتق و فتق این قوای سیاسیہ، و محور دایرهٔ این موهبت ربانیه، خسروان عادل و امنای کامل و وزرای عاقل و سران لشکر باسل هستند. و مربی و ضابط ثانی عالم انسانی، قوهٔ قدسیهٔ روحانیه و کتب منزلهٔ سمائیه و انبیای الهی و نفوس رحمانی و علمای ربانی... بنیان این وظایف مقدسه بر امور روحانی رحمانی و حقایق وجدانی است، تعلق به شئون جسمانی و امور سیاسی و شئون دنیوی نداشته... مداخلی در امور حکومت و رعیت و سائنس و مسوس نداشته و ندارند... چه که امور سیاست و حکومت و مملکت و رعیت را مرجع محترمی است و مصدر معین، و هدایت و دیانت و معرفت و تربیت و ترویج خصائل و فضائل انسانیت را مرکز مقدسی و منبع مشخصی. این نفوس

تعلقی به امور سیاسی ندارند و مداخله نخواهند... این مسئله چون بنیان مرصوص، در کتاب الهی منصوص است. و به این نص قاطع و برهان لامع کل، باید اوامر حکومت را خاضع و خاشع، و پایه سریر سلطنت را منقاد و طائع باشند. یعنی در اطاعت و عبودیت شهریان، رعیت صادق و بنده موافق باشند.^۱

این گفتار، جهان‌نگری و انسان‌شناسی گوینده آن را به روشنی بیان می‌سازد. به عبارت دیگر، بنیادهای نظری و مبانی تئوریک عبدالبهاء برای تبیین جدایی دین از سیاست به حساب می‌آیند که به ادعای او چون بنیانی «مرصوص در کتاب الهی منصوص» اند! بر پایه چنین مبانی عقیدتی است که او برای جامعه ایران و علمای آن حکم صادر کرده که «وظیفه علما و فریضه فقها مواظبت امور روحانیه و ترویج شئون رحمانیه است و هر وقت علمای دین مبین و ارکان شرع متین در عالم سیاسی مداخلی جستند و رأیی زدند و تدبیری نمودند تشتیت شمل موحدین شد و تفریق جمع مؤمنین گشت، نائره فساد برافروخت و نیران عناد جهانی را بسوخت، مملکت تاراج و تالان شد و رعیت اسیر و دستگیر عوانان.^۲ او برای اثبات این بخش از مدعای خود با اشاره به سقوط سلسله صفویه و شکست ایران از روسیه در دوره فتحعلی‌شاه قاجار این حوادث را نتیجه مداخله علما در امور حکومت در اواخر دوره صفویه و جنگهای ایران و روس می‌داند.^۳

نقد و تحلیل

مبنای سخنان و مدعیات فوق، همان نظریه جدایی دین از سیاست است. بنابراین، پذیرش یا عدم پذیرش آن مستلزم روشن شدن میزان اعتبار علمی نظریه یادشده است. به بیان دیگر، دخالت یا عدم دخالت دین در سیاست، هر دو احکامی ایدئولوژیک بوده، هر کدام بر مبانی نظری خاصی بنیاد شده است. پس اگر مبانی نظری حکمی ایدئولوژیک در فرایند تبیین و ارزیابی علمی، استحکام منطقی نداشته باشد ماهیتی بیش از ادعایی ایدئولوژیک ناشی از منافع و علایق و سلاقی شخصی و گروهی نداشته، فاقد وجهت و پایه علمی است. البته، روشن شدن رابطه دین و سیاست بدون پاسخ دادن به پرسشهای بنیادین در این باره، میسر نمی‌گردد. پرسشهای فراوانی از جمله اینکه، اصولاً دین چیست و سیاست چیست؟ چه ماهیتی دارند و کارکرد آنها کدام است و چه نسبتی میان آنها وجود دارد؟

به ناگزیر تنها به این مقوله می‌پردازیم که دین و سیاست چه نسبتی با هم دارند و کدام یک از نسبتهای چهارگانه مطرح شده در منطق بر آنها صدق می‌کند؟ آیا آنها یکی بوده یا جدا از هم‌اند و هیچ نسبتی با یکدیگر ندارند؟ همچنین آیا آنها به عنوان دو پدیده مستقل، دارای برخی

بهاییت و سیاست عدم مداخله در سیاست

وجوه افتراق و برخی وجوه اشتراک‌اند؟ یا اینکه یکی از آن دو، زیرمجموعه دیگری است؟ اگر چنین است، کدام یک زیرمجموعه دیگری قرار می‌گیرد و چرا؟ بدین ترتیب، نسبت‌های منطقی چهارگانه یادشده درباره رابطه دین و سیاست بدین قرار خواهد بود:



۱۷۹

یگانگی

در این فرض، دین و سیاست، یک چیز بوده، دین همان سیاست و سیاست نیز همان دین است. سخن مشهور آیت‌الله شهید سیدحسن مدرس با این تعبیر که «دیانت ما عین سیاست ماست، سیاست ما عین دیانت ماست»، در برخی از موارد در جامعه ما به معنای یگانگی و این همانی دین و سیاست تلقی شده است. از منظر فلسفه، در مقابل مفهوم «غیر»، «خود» و «نفس» یک چیز را «عین» آن چیز می‌گویند. به بیان روشن‌تر، وقتی گفته شود این، «عین» آن است، یعنی این دو چیز دقیقاً یک چیز بوده و از یک جنس هستند. پس درباره سخن مرحوم مدرس، با تسامح و بدون عنایت به زمینه و شأن صدور آن، چنین پنداشته می‌شود که گویا مراد وی این بود که سیاست، درست همان دین است و دین نیز، همان سیاست؛ با این حال چون مرحوم مدرس، تعریف دقیقی از مقوله‌های دین و سیاست داشته به خوبی ماهیت آن دو و مرتبه و

جایگاه هر کدام را می‌دانسته است؛ برای درک بهتر منظور وی، باید به اقوال دیگری از وی نیز پرداخت. او به هنگام بحث درباره سیاست خارجی می‌گوید: «ما نسبت به دول دنیا دوست هستیم، چه همسایه، چه غیر همسایه، چه جنوب، چه شمال، چه شرق، چه غرب، و هر کس متعرض ما بشود، متعرض آن می‌شویم، هر چه باشد، هر که باشد، به قدری که ازمان برمی‌آید و ساخته است... پس هیچ فرقی نمی‌کند؛ دیانت ما عین سیاست ماست، سیاست ما عین دیانت ماست. ما با همه دوستیم مادامی که با ما دوست باشند و متعرض ما نباشند، همان قسم که به ما دستورالعمل داده شده است رفتار می‌کنیم.»^۴ در مورد دیگری نیز ضمن سخنانش در مجلس شورای ملی چنین می‌گوید: «یک وقتی در نجف آب قحط شد، بنده مسافرت کردم بروم اراضی بابل را تماشا کنم. ده پانزده روز رفتم، عتیقه‌جات آن را استخراج می‌کردند. فکر کردم چرا ممالک اسلامی رو به ضعف رفته و ممالک غیراسلامی رو به ترقی؟ چندین روز فکر کردم و بالاخره چنین فهمیدم که ممالک اسلامی، سیاست و دیانت را از هم جدا کرده‌اند ولی ممالک دیگر سیاستشان عین دیانتشان و یا جزء آن است. ممکن هم هست اشتباه کرده باشم. لہذا در ممالک اسلامی اشخاصی که متدین هستند دوری می‌کنند از اشخاصی که در داخل سیاست هستند. آنها که دوری کردند، ناچار همه نوع اشخاص رشته امور سیاست را در دست گرفته، لہذا [مملکت] رو به عقب می‌رود. با خود گفتم باید فکری کرد. آمدم با دو نفر از اساتید بزرگ، که فعلاً هر دو به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، این مسئله را مذاکره کردم و بالاخره با مشروطه منطبق شده که به واسطه آن این اختلاف برداشته شود و هر کس امین‌تر است، بیشتر خدمت به سیاست مملکت بکند. من و امثال من و بزرگ‌تر از من که مشروطه را تصدیق کردیم، برای این بود که یک اختلافی [اختلاف و جدایی بین دین و سیاست] از بین برداشته شود. این معنا ندارد که دولت و ملت، سیاست و دیانت، دو تا باشد. پیغمبر اکرم (ص) که مؤسس دیانت بود، رئیس سیاست بود. از آن وقت که اختلاف [میان دین و سیاست] پیدا شد، ممالک اسلام رو به ضعف رفت.»^۵

مدرس این سخنان را در مجلس شورای ملی دوره چهارم و در موقعیتی اظهار داشت که او از یک سو شاهد وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و طلوع نشانه‌های اهداف واقعی آن در عملکرد رضاخان بود و از سوی دیگر، شاهد همه رخدادها و عملکردهای منجر به کودتا بود و همه آنها را به عنوان تجربه‌هایی تاریخی در نظر داشت و راهنمای عمل خود قرار می‌داد. از این رو، در دو فراز یادشده، دو مورد از مهم‌ترین مواردی را که در اثر دیدگاهها و مواضع برخی از نخبگان و جریانهای سیاسی آن دوره به شدت آسیب دیده بودند و ادامه آن وضع، سرنوشت کشور را تهدید می‌کرد، مورد توجه قرار داد.

توجه مدرس به دو مقوله استقلال و پیشرفت کشور بود. او در فراز اول، دفاع از استقلال

و تمامیت ارضی کشور را موضع سیاسی خود یا همان چیزی می‌داند که دین به آن حکم می‌کند و دین نیز به آن چیزی حکم می‌کند که مصالح سیاسی کشور اقتضا دارد. بدین ترتیب، منظور مدرس از عبارت دیانت ما عین سیاست ما و سیاست ما عین دیانت ماست روشن می‌شود. درک عمیق حاکم بر این سخن، با این دریافت عوامانه از آن، که دین و سیاست را مساوی همدیگر و یا هم‌شأن یکدیگر می‌انگارد، هیچ نسبت و قرابتی ندارد. فراز دوم سخنان مرحوم مدرس نه تنها دقت رویکرد نظری او دربارهٔ رابطه دین و سیاست را نشان می‌دهد، بلکه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، حاکی از آسیب‌شناسی واقع‌گرایانه و کاربردی او در زمینهٔ روند تحولات جامعه ایران است. مراد او از اشاره به رابطهٔ دین و سیاست در اروپا و ایران، نقشی است که وحدت و هم‌سویی دین و سیاست، و به بیان روشن‌تر، پیروی سیاست از دین در ایران، می‌تواند به عنوان تنها راه رهایی از عقب‌ماندگی و کلید بازگشایی دروازه پیشرفت و تمدن ایفا کند.

نکته مهم دیگری در هر دو بخش سخنان مدرس، نقد او بر دیدگاهها و مواضع افراد و احزابی است که در مدت چندین دهه با طرح مسائلی چون ناسازگاری دین و ملیت، ایران و اسلام، جدایی دین از سیاست و دینداران از سیاستمداران، باعث تشتت ذهنی و تشویش هویتی و استمرار و تعمیق عقب‌ماندگی کشور شده، چنین بیراهه‌هایی را به عنوان راه پیشرفت و سعادت به جامعه معرفی می‌کردند. مدرس می‌کوشید با طرح مسئله وحدت دین و سیاست، ضمن نشان دادن کاستیها و آثار ویرانگر آن دیدگاهها و مواضع، اعلام کند که با توجه به ساختار جامعه ایران و استعداد موجود در فرهنگ دینی و ملی آن، راه واقع بینانهٔ پیشرفت و استقلال ایران، قرار دادن زمام امور به دست دینداران سیاستمداری است که منشأ سیاستشان، دیانتشان باشد.

جدایی، تداخل

دیدگاههای دیگر که در شکل‌های ۲، ۳ و ۴ الف، دیده می‌شوند، اصولاً بر جدایی دین از سیاست تأکید می‌ورزند و بر آن‌اند که هیچ‌گونه نسبی میان آن دو وجود ندارد. حتی اگر منطقاً نسبتی میان آنها وجود داشته باشد، چنین نسبتی نباید تحقق یابد و به رسمیت شناخته شود. این دیدگاهها مشتمل بر رویکردهایی متعدد و با انگیزه‌های متفاوت ضد دینی، غیردینی و دینی‌اند. چکیدهٔ مدعیات این رویکردها بدین قرار است:

دین و حکومت به لحاظ ماهوی دو مقوله متمایزند. دین امری معنوی و بیشتر قلبی است و حکومت امری قلبی و بیشتر دنیوی است. سر و سرّ دین با اعتقاد است و کار و بار سیاست

با قرارداد. دین اعتبار درونی و هاله قدسی دارد، حکومت اقتدار بیرونی و نظام رسمی. دین حجیت روحانی دارد و حکومت رسمیت قانونی. دین به انگیزه‌ها و احساسات والا و متعالی آدمی مربوط است و سیاست به انگیزه‌های مادی. دین فطری است و سیاست غریزی. دین فراملی است و حکومت ملی. ولایت دین معنوی و اعتقادی است ولی حکومت بر سلطه و زور متکی است. رهبری دینی و سیاسی هر دو از جهتی عام‌اند و از جهتی خاص. رهبری سیاسی از آن جهت عام است که همه شهروندان، اعم از مخالف و موافق با هر آیین و مسلکی را دربر می‌گیرد؛ و خاص است از آن رو که فقط شامل شهروندان یک کشور می‌شود. رهبر دینی عام است از آن جهت که محدود به مرزهای جغرافیایی یک کشور نمی‌شود و همه معتقدان به آن دین را دربر می‌گیرد؛ و خاص است از آن جهت که شامل پیروان عقاید دیگر نمی‌شود حتی اگر دارندگان آنها در یک کشور زندگی کنند.

دین امری معنوی و منززل از حیات اجتماعی است. انسان از آن نظر که موجودی اجتماعی است و حق حیات دنیوی دارد، برای تنظیم زندگی خود حکومت و نظام سیاسی تشکیل می‌دهد و از آن جهت که مستعد انگیزه‌ها و احساس تعهد و مسئولیت معنوی و متعالی و اخروی است، رفتار و سازمان دینی دارد. سیاست و تشکیل حکومت امری عرفی، مدنی، عقلی، علمی و حق طبیعی و بشری است، نه امری دینی و تکلیف شرعی. بنا به گفته جان لاک: هر یک از آنها [دین و دولت] باید فعالیت خود را در حریم خود انجام دهد؛ یعنی یکی باید توجه خود را به آسایشهای دنیوی مردم معطوف دارد و دیگری به آموزش ارواح آنان... دستگاه حکومت اجتماعی از افراد است که فقط برای تأمین... و پیش‌برد علایق مدنی، یعنی زندگی و آزادی و تندرستی و آسایش جسمانی و تملک اشیاء خارجی همچون پول و زمین و خانه و لوازم زندگی و چیزهایی از این دست، متشکل می‌شوند. از سوی دیگر، کلیسا یعنی اجتماع داوطلبانه افراد که بنا بر توافق مشترکشان به هم می‌پیوندند تا به شیوه‌ای که، به گمان آنها، در پیشگاه باری تعالی مقبول و در آموزش روحشان مؤثر می‌افتد، به طور جمعی به عبادت پردازند... اگر هر یک از آنها از حدود وظایف و اختیارات خود پافراتر نهند، یعنی یکی به آسایش دنیوی مردم پردازد و دیگری رستگاری ارواح آنان را وجهه همت خود قرار دهد، هرگز برخورد نامطلوبی میان آنها بروز نخواهد کرد.

دین تجربه یا اعتقادی شخصی یا گروهی است؛ حکومت قرارداد متقابل اجتماعی و امری همگانی و عمومی است و باید منطق و زبانی عام‌تر از زبان مذهب داشته باشد. جامعه مرکب از افراد و گروههایی با مسلکهای متفاوت است. اعتقادات یک گروه برای دیگر گروهها حجیت ندارد و نباید از طریق حکومت بر آنها تحمیل شود. دینداران مانند دیگر گروههای

اجتماعی حق آزادی فکر و اعتقاد و قلم و بیان و مشارکت سیاسی دارند ولی نباید با تکیه بر اعتقادات شخصی خود، حکومت کنند. بنا به گفته فروید: با برقراری شرایع و اصول و دستورهای مذهبی، بسیار با سختی و مرارت می‌توان میان اوامر شرع و عرف تمیز قایل شد؛ یعنی به ندرت و بسیار به دشواری می‌توان تفاوتی میان آنچه که ناشی از اراده و خواست خدایی است و آنچه که از یک شورای کشوری یا یک دادگاه مقتدر و نافذ به عمل درآمده، قایل شد... باید به طور کلی خدا را در خارج از این چهارچوب قرار دهیم.

یک دین و ایدئولوژی، به عنوان امری مسلم و غیرقابل چون و چرا و از پیش معلوم، مورد اعتقادگروهی، هر چند پرشمار، اگر مبنای مدیریت و دستگاه حکومت قرار بگیرد و زمام امور را برعهده داشته باشد، خواه ناخواه به توتالیتریانیسم و خودکامگی و جباریت کشیده شده، جلو مشارکت آزاد و طبیعی و تعقل واقع بینانه جمعی را می‌گیرد. بنا به گفته اریک فروم: اگر دولت، مرجع عالی طرز تفکر دینی یا ارزشهای معنوی گردد، هر چند هم این ارزشها به لحاظ عینی درست و منطقی باشند، به پیدایی قدرت مطلقه می‌انجامد.

تفاوت جوامع گذشته و حال، مثل تفاوت موجود زنده ساده و تک سلولی با موجود زنده پیچیده پرسلولی است. در جوامع ابتدایی، دین تمام افعال و شئون اجتماعی را فراگرفته، همه مؤسسات به هم آمیخته بوده، تنوع و تقسیم کار وجود ندارد. دیانت، حکومت، اقتصاد، اخلاق و حقوق از یکدیگر متمایز نیستند؛ مذهب چنان در همه جوانب زندگی افراد نفوذ پیدا کرده که تمیز و تشخیص آن از دیگر سازمانهای اجتماعی بسیار دشوار است.

اما تاریخ بشر، فرایندی از تفکیک و تمایز در ارزشها و نهادها را طی و تجربه کرده است. بنابراین، نقش زیست - اجتماعی که در جامعه پیچیده و متنوع کنونی غالباً از دین انتظار می‌رود، به کلی غیر از نقش زیستی دین در جوامع پیشین است. بر این اساس، دین چونان نهادی در کنار سایر نهادها و تأسیسات، مثل دولت، اقتصاد و آموزش و پرورش و... است که تنها می‌تواند برخی از نیازمندیها و انتظارات معتقدان را برآورده سازد. در این تلقی، اساساً، مذهب جزئی از فرهنگ و در کنار علم، اخلاق، هنر، ادبیات و... دانسته می‌شود.

حکومت دینی سیاست را به جای عقلانیت و تجربه، تابعی از اعتقادات دینی این یا آن مذهب می‌کند، داستان دهشتناک انگیز یسیون در غرب، بازجویی و تفتیش عقاید زیر نقاب مناظره و احتجاج در دستگاه خلافت بنی عباس، داستان حلاجها و ابن حنبلها و ابن رشدیها و گالیلهها را در میان مسلمانان و مسیحیان بار دیگر تکرار می‌کند و نه تنها امر حکومت را مختل و معیوب می‌سازد، بلکه قداست و حرمت و ارجمندیهای معنوی، اخلاقی و اجتماعی دین را نیز نابود می‌کند.

قداست دین در جریان عمل سیاسی آسیب می‌بیند. دین باید از آلودگیهای اجتناب‌ناپذیر سیاست و حکومتها مصون بماند.

معتقدان به یک ایدئولوژی مذهبی هم می‌توانند، مانند سایرین، به صورت یک حزب سیاسی در صحنه‌های مختلف اجتماعی فعالیت کنند و حتی با عرفی دموکراتیک به قدرت برسند و در مدیریت کشور دخالت قانونی کنند، مانند احزاب مذهبی اروپا.^۶

در حوزه این دیدگاه، برخی دین‌باورانی هستند که مؤمنانه دغدغه دین دارند و با آنکه دین را امری عمومی و اجتماعی و برنامه‌ای برای زندگی فردی و اجتماعی انسانها می‌دانند، اما از آنجا که آمیختگی و آلودگی سیاست و عمل سیاسی به عدم صداقت و تضییع حقوق مردم را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، بر پرهیز دین و دین‌داران از ورود به عرصه سیاست تأکید می‌ورزند. اینان برآن‌اند که دین و سیاست با یکدیگر پیوند داشته و سیاست باید زیر چتر هدایت دیانت قرار بگیرد. اما این پدیده در شرایط کنونی، تحقق نمی‌یابد، بلکه در شرایط آرمانی ویژه‌ای در آینده تاریخ، یعنی حکومت امام معصوم(ع)، زمینه اجرایی می‌یابد. برخی دیگر معتقد به دین نبوده، آن را تجربه‌ای خصوصی می‌دانند که برای تعدادی از افراد جامعه به وجود می‌آید و در نتیجه وجود و گسترش این تجربه در میان اقشار مختلف مردم است که چیزی به نام نهاد دین برقرار می‌شود. از این منظر، این تجربه خصوصی خواه دارای اصالت بوده، پیوندی با واقعیت هستی داشته باشد و خواه جعلیاتی موهوم و ساخته و پرداخته ذهن بشر باشد که برای رفع برخی از نیازهای روانی انسانها به کار بسته شود،^۷ در هر دو صورت، این تجربه خصوصی، یعنی دین، هدف و رسالت خاصی برای اداره امور جامعه، بویژه بخش سیاسی آن، ندارد و با ادعای چنین هدف و رسالتی، کارآمدی لازم را ندارد، حتی اگر کارآمدی هم داشته باشد، مفید نبوده، پیامدهای زیانباری خواهد داشت. با این همه، از آنجا که دین و نهاد دینی به عنوان واقعیتی عینی و به صورت نهادی اجتماعی، در کنار سایر نهادهای جامعه وجود غیرقابل انکاری دارد، ناگزیر باید تعامل آن با سایر نهادهای اجتماعی، از جمله نهاد سیاست، مورد توجه مدیریت سیاسی جامعه قرار بگیرد. بدین ترتیب، همان‌گونه که یگانگی مطلق دین و سیاست ناموجه می‌نمود، به جدایی مطلق این دو (شکل شماره ۲)، نیز اذعان می‌شود. همچنین، به رغم برخی تعبیر و اظهارات که دین و سیاست را دو پدیده مساوی و موازی و در داد و ستد مستمر وانمود می‌کنند (شکل شماره ۳)، از منظر یادشده، این دو چون دو پدیده هم‌شأن و دو پادشاه برابر به رسمیت شناخته نمی‌شوند زیرا طبیعی است که در آن صورت در اقلیم واحدی نمی‌گنجند. بنابراین، در این رویکرد، منظور از جدایی دین از سیاست آن است که دین فقط به فعالیت در ساحت قدسی خود مشغول بوده به عنوان

بخشی از فرهنگ و یکی از نهادهای فرهنگی، در کنار سایر نهادهای جامعه، در زیرمجموعه مدیریت سیاسی (شکل شماره ۴ الف) قرار بگیرد.

اکنون این نکته نیز روشن می‌شود که چنین تلقی‌ای از رابطه دین و سیاست، بر پایه تعریفی خاص از این دو مقوله استوار است و این تعریف خاص نیز منطقی در نگاه صاحبان آن به جهان هستی و تعریف آنان از جایگاه انسان در جهان ریشه دارد. اگر بپنداریم که جهان هستی محدود به همین جهان مادی است و در ماورای آن معنا و غایتی وجود ندارد، انسان نیز در چنین جهان ابتری، موجودی تلقی می‌شود که هیچ‌گونه معنا و غایتی برای او مطرح نبوده، تنها هدف او از زندگی، برآوردن غرایزش به هر صورت و به هر قیمت ممکن می‌باشد. بدین ترتیب، از این منظر، «حیات چیزی نیست جز همین زندگی معمولی که در صحنه عالم طبیعت به وجود می‌آید و بر مبنای خودخواهی آزاد در اشباع غرایز طبیعی و مهار شده و قالب شده به سود زندگی اجتماعی و بدون التزام به عقاید خاص برای معانی حیات و توجیه آن به سوی هدف اعلا و بدون احساس تکلیف برای تخلق به اخلاق عالی‌انسانی، ادامه می‌یابد.»^۸

پس، سیاست نیز چیزی نیست جز توجیه و مدیریت چنین زندگی‌ای.^۹ از همین منظر نیز «دین عبارت از یک رابطه روحانی شخصی میان انسان و خدا و دیگر حقایق فوق طبیعی [که بنا به گفتمان مسلط در این رویکرد، واقعیتی نداشته و جعلیات مخلوق ذهن بشر] است، بدون اینکه کم‌ترین نقشی در زندگانی دنیوی بشر داشته باشند.»^{۱۰}

بدین ترتیب، دین به عنوان امری شخصی و خصوصی و بدون ارتباط با واقعیت‌های طبیعت و زندگی طبیعی انسانها شناخته می‌شود که بخش کوچکی از حوزه حیات آنها را دربر می‌گیرد و نه تنها صلاحیت مدیریت جامعه را ندارد بلکه حضور و دخالت آن در این عرصه نیز مضر تلقی می‌شود. اما از آنجا که افراد جامعه برای پر کردن برخی از خلأهای روانی خود با آن سر و کار پیدا می‌کنند، از این رو آداب و آیینها و نهادها و روابط خاصی را در جامعه پدید آورده و به خود اختصاص می‌دهد، ناگزیر می‌بایست به عنوان واقعیتی اجتماعی و غیرقابل انکار، مانند دیگر نهادهای اجتماعی تحت مدیریت سیاست قرار گرفته، مدیران سیاسی در تصمیم‌گیریهای خود آن را مدنظر قرار دهند.

بنابراین، طرح جدایی دین از سیاست مبتنی بر جهان‌بینی ویژه و تعریف ویژه انسان و زندگی در آن جهان‌بینی است. به بیان دیگر، اعتبار جدایی دین از سیاست، وابسته به اعتبار آن جهان‌بینی و تعاریف ناشی از آن است. حال اگر استدلال و برهان، پایه‌های آن جهان‌بینی و تعاریف را فروبریزد، یا دست کم بلرزاند، آن مدعا نیز به همان نسبت دستخوش تزلزل خواهد شد. نقد و نقض آن جهان‌بینی و تبیین نظری مفهوم خداوند در هستی‌شناسی دینی،

بویژه دین اسلام، و تبیین غایت هستی و رسالت انسان در این جهان و عینی بودن نظام و ارزشهای حاکم بر جهان، بحثی جداگانه می‌طلبد.^{۱۱} اما به اختصار باید گفت که «جهان‌بینی توحیدی یعنی درک اینکه جهان از یک مشیت حکیمانه پدید آمده است و نظام هستی بر اساس خیر وجود و رحمت، و رسانیدن موجودات به کمالات شایسته آنها استوار است. جهان‌بینی توحیدی یعنی جهان یک قطبی و تک محور است. جهان‌بینی توحیدی یعنی جهان ماهیت «از اویی» (انا لله) و «به سوی اویی» (انا الیه راجعون) دارد. موجودات جهان، با نظامی هماهنگ به یک «سو» و به طرف یک مرکز، تکامل می‌یابند. آفرینش هیچ موجودی عبث و بیهوده و بدون هدف نیست. جهان با یک سلسله نظامات قطعی که «سنن الهیه» نامیده می‌شوند، اداره می‌شود. انسان در میان موجودات از شرافت و کرامت مخصوص برخوردار است و وظیفه و رسالتی خاص دارد. مسئول تکمیل و تربیت خود و اصلاح جامعه خویش است. جهان، مدرسه انسان است... جهان به باطل و بازی و عبث آفریده نشده است. هدفهای حکیمانه در خلقت جهان و انسان در کار است.»^{۱۲}

بدین ترتیب، برخلاف جهان‌بینی مادی، در این جهان‌بینی، انسان موجودی آرمان‌دار و هدفمند و مسئول است و نمی‌تواند نسبت به خود و جامعه خود بی‌اعتنا باشد. آنچه از آن به عنوان دین یا ایدئولوژی دینی تعبیر می‌شود و مشتمل بر آداب و آیینها و ارزشها و اهداف و روشها و بایدها و نبایدها و مسئولیتها و تکلیفهای افراد و جوامع است،^{۱۳} ناشی از این نگاه و نگرش به جهان هستی و انسان است.^{۱۴} از این رو، دین جز تبیین و تدوین این جهان‌بینی و تجلی آن در زندگی فردی و اجتماعی انسانها نیست. در این دیدگاه، دین بینشی است که بر همه کنشهای انسانی حاکمیت دارد.

در جهان‌بینی دینی چون اسلام، همه شئون حیات انسانی همبسته و هماهنگ‌اند. «در نتیجه، علم، جهان‌بینی، سیاست، اقتصاد، حقوق، اخلاق، فرهنگ... صنعت (تکنولوژی) و همه آنچه به نحوی در تنظیم و اصلاح [حیات انسانی] تأثیری داشته باشد، جزئی از دین اسلام است. این حقیقتی است که هر کس که اطلاع از آن نداشته باشد قطعاً از خود دین اطلاعی ندارد. چه هر کس اطلاعی از این دین داشته باشد، آن را می‌داند.»^{۱۵}

بدین‌گونه، روشن می‌شود که دین از مقوله معرفت و بینش است و به عنوان جهان‌بینی و زیربنای مبنای همه ارزشها و روشها و کنشهاست. از آنجا که سیاست از مقوله روش و کنش است، اصولاً بدیل و قسیم دین قرار نمی‌گیرد و از این رو، قرارداد این دو به عنوان دو پدیده هم‌سنخ و مطالعه و بررسی آنها به عنوان دو نهاد اجتماعی سازگار یا ناسازگار با یکدیگر، فاقد هرگونه پایه و مبنای علمی است. پس یک فرد دیندار به همان اندازه که مقید

است اعمال و جهت‌گیریهای فرهنگی یا اقتصادی خود را بر مبنای دین خویش بنا نهد، خود را موظف می‌داند که اعمال سیاسی‌اش را نیز بر ارزشها و مبانی فکری خود، که همان مبانی دینی اوست، استوار سازد. برای جوامعی که چنین بینشی بر آنها حاکم است، چگونه ممکن است که حوزه‌عمل سیاسی را از دیگر حوزه‌های عملی استثنا کرد، آن را از شمول جهان‌بینی خود مستثنا و خارج سازند؟ به بیان دیگر، در حالی که دین از مقوله‌ی بینش است و سیاست از مقوله‌ی کنش، و منطقاً همه‌ی کنشها مولود و معلول بینشها هستند، با کدام منطق علمی می‌توان بینش دینی را از ورود و تأثیرگذاری در حوزه‌ی سیاست بازداشت؟ آیا از نظر علمی چنین استثنایی امکان‌پذیر است؟

همچنین، بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان معاصر در دنیای غرب، این دیدگاه برخی از اندیشمندان سده‌های گذشته اروپا را، مبنی بر اینکه دین پدیده‌ای متعلق به جوامع ساده‌ستنی بوده و در جوامع مدرن جایگاهی ندارد، به طور بنیادی به چالش کشانده، معتقدند که دین مانند گذشته بخش مهمی از جامعه‌نویین نیز به شمار می‌آید، هر چند ممکن است صورتهای خاص آن تغییر کند.^{۱۶}

بنا به گفته‌ی اریش فروم، «هیچ کس نیست که نسبت به دینی نیازمند نباشد.»^{۱۷} بنابراین، تا انسان هست، دین هست و تا دین هست، همه‌ی حوزه‌های حیات انسانها، از جمله سیاست را تحت پوشش قرار می‌دهد. به بیان ملاصدرا: «سیاست هیچ راهی ندارد مگر اینکه در ظل شریعت قرار گیرد؛ زیرا اینها مانند روح و جسد در یک کالبد هستند. سیاست عاری از شریعت مانند جسدی است که روح در وی نباشد... نهایت و غایت سیاست، اطاعت از شریعت است و سیاست برای شریعت، مانند عبد در برابر مولای خود است که گاهی از وی اطاعت و گاهی معصیت و نافرمانی می‌کند. پس اگر سیاست از شریعت اطاعت کرد، ظاهر عالم، مطیع و متقاد باطن عالم می‌شود و محسوسات، زیر سایه و ظل معقولات قرار می‌گیرد و اجزاء به جانب کل حرکت می‌کنند.»^{۱۸}

بنابراین، جدا ساختن سیاست از دین، فاقد مبنا و پایه منطقی و علمی است. البته اگر دینی رسالت خود را هدایت انسانها بداند و در عین حال، بخش مهمی از عرصه‌ی حیات انسانها، یعنی سیاست و حکومت را از حوزه‌ی رسالت خود بیرون بداند، افزون بر ایرادهای منطقی وارد بر آن، دست کم به همان اندازه محدودیت حوزه رسالت خود را پذیرفته به عدم جامعیت خود اذعان خواهد داشت. اما اگر دینی چون اسلام، حوزه‌ی رسالت خود را عام و تام بداند، هدایت انسانها در همه‌ی عرصه‌ها از جمله عرصه سیاست را ضروری بداند، و به تعبیری، «پیوند ذاتی بین اسلام به عنوان یک برنامه جامع برای تنظیم زندگی انسانی» و «سیاست به عنوان ابزار لازمی که در خدمت همه جانبه این برنامه باشد»^{۱۹}، وجود داشته باشد، نه تنها

جدایی دین از سیاست، بلکه تلقی دین به عنوان امری شخصی و خصوصی و تفکیک امور و حوزه‌های زندگی به دینی و غیردینی، دینی و علمی، دینی و عرفی، دینی و مدنی و... را نیز فاقد بنیاد علمی و منطقی و امکان عملی می‌داند.^{۲۰}

استدلالتها و توجیهات مربوط به جدایی دین از سیاست بر این نکته تأکید می‌کرد که حتی اگر دین و سیاست منطقاً از یکدیگر تفکیک‌ناپذیر باشند و حضور دین در عرصه سیاست، از کارآمدی لازم نیز برخوردار باشد، با وجود این، همچنان بر سکولاریسم تأکید شده و اصرار می‌شود که «باید» این دو از هم جدا باشند. باید دید چرا چنین حکم ایدئولوژیکی داده می‌شود؟ شاید بتوان آغاز و انجام فرایند چنین تحکمی را در عوامل و مراحل زیر خلاصه نمود:

۱. انگیزه

۲. دستاویزها

۳. توجیهات

انگیزه

۱۸۸

دینی چون اسلام، کمال و تعالی انسان و جامعه را در محدود نماندن در غرایز و توجه به جهانی دیگر با چشم‌اندازی وسیع‌تر و نیل به کمال مطلق می‌داند. این مهم جز از طریق مهار نفس و تسلط بر آن میسر نمی‌گردد. تنها یکی از آثار و پیامدهای مهار نفس، عدم تجاوز به حقوق دیگران و سوءاستفاده نکردن از قدرت است. از سوی دیگر، حوزه سیاست و حکومت، میدان قدرت و بهره‌برداری از لذایذ قدرتمداری است. مهار شهوات و تربیت نفس برای گام نهادن در مسیر تعالی، کاری است بس دشوار و پرزحمت. انسانها در حالت عادی و طبیعی و در مرتبه اول، تحت سلطه شهوات و غرایزند و برای برون‌رفت از این وضعیت، نیاز به تربیت و تهذیب دارند. به همین علت، حتی در حالت ضعف و در کم‌ترین فرصت و امکانات، همواره در معرض فراموش کردن تعالی و پیروی از شهوات‌اند. چنین موجودی، اگر بر کرسی قدرت تکیه بزند و امکانات گسترده مملکت را در اختیار خواسته‌های نفسانی خود ببیند، به دشواری از چنگ آن رهایی خواهد یافت. از این روست که قدرت، ذاتاً، انحصارطلب است و هر چیزی که بخواهد برای آن محدودیت قایل شود مزاحم تلقی شده، نابود یا سرکوب می‌شود. مزاحمها اگر افراد و احزاب و اقشار و قبایل، یا حتی اگر از نزدیک‌ترین دوستان و خویشاوندان هم باشند، قلع و قمع آنها دشوار نخواهد بود. سرانجام، یا قدرتمندان حاکم پیروز شده به راه خود ادامه می‌دهند، یا شکست می‌خورند و قدرتمندان جدید منش و روش آنها را پی می‌گیرند.

به هر حال، راه تلذذ و بهره‌برداری از قدرت همچنان ادامه می‌یابد. اما اگر آیینی ریشه در فطرت انسانها داشته، مهار نفس، تحدید قدرت، اجرای حق و عدالت و تعالی را شعار خود قرار دهد، مزاحمت او برای قدرتمداران، دائمی بوده به یک نسل و گروه و مقطع تاریخی خاص محدود نمی‌شود. از این منظر، دین به معنای دقیق و کامل خود، برای قدرتمداران همه عصرها و همه نسلها همچنان به عنوان یک مزاحم تلقی می‌شود. به نظر می‌رسد، همین امر، علت بنیادین طرح مسئله جدایی دین از سیاست باشد که همواره در طول تاریخ از سوی قدرتمداران و نظریه‌پردازان وابسته به آنها تبیین و ترویج شده است. در چند سده اخیر نیز که قدرت و قدرتمداری از محدوده حکومتهای منفرد و غیرمنسجم فراتر رفته، با حربه صنعت و سرمایه، ردای علم بر تن کرده درصدد گسترش حوزه قدرتمداری و سلطه و استعمار در عرصه جهانی برآمده، برای در هم شکستن موانع فرهنگی و مقاومت کشورهایایی که قصد استعمار آنها را داشته و دارند، به توجیه و ترویج و تحمیل سکولاریسم پرداخته است. ماهیت فلسفی - تاریخی - اجتماعی سکولاریسم دیروز و امروز، تفاوتی با یکدیگر ندارد؛ هر دو می‌خواهند در عرصه قدرت مزاحمی نداشته باشند؛ مگر اینکه توجیه‌گران امروز، خوش‌باورانه، دیروزیان را مرتجع و وابسته به مستبدان و دیکتاتورها تصور می‌کنند و خود را فرزندان مرفعی و روشنفکر دنیای مدرن می‌دانند.

دستاوردها

اگرچه از انحصارطلبی و تمام‌خواهی قدرت و قدرت‌مداران به عنوان عامل بنیادین طرح سکولاریسم سخن به میان آمد، اما این بدان معنا نیست که مورد یادشده یگانه عامل و علت منحصر به فرد است. البته علل و عوامل دیگری برای این موضوع وجود دارد که در مراتب بعد نیز اهمیت دارد. نظام حقوقی ادیان و شرایع و عملکرد رهبران دینی از این جمله‌اند. از آنجا که سکولاریسم، صرف‌نظر از پیشینه تاریخی آن، به عنوان یکی از شاخصه‌های مهم تمدن اومانیستی غرب مطرح است و از سوی نظریه‌پردازان و توزیع‌کنندگان آن ترویج و تبلیغ می‌گردد، برخی از اندیشه‌گران دیگر مناطق جهان که آن تمدن را محور و مبنای تاریخ تلقی می‌کنند، تحولات همه جهان، از جمله کشورهای خود را بر آن مبنا تحلیل می‌کنند و از آن زوایه می‌نگرند. از این رو، رابطه دین و سیاست در آن دیار را مبنا قرار داده با استناد به عملکرد روحانیون مسیحی در قرون وسطی و ماهیت دین مسیحیت از نظر میزان جامعیت یا کاستی شریعت آن برای پوشش دادن جوانب گوناگون زندگی فردی و اجتماعی، حکم عام و مطلق جدایی دین از سیاست را صادر کرده، مانند دیگر وجوه مدرنیسم غربی، بدون توجه به ماهیت

و سرشت دیگر ادیان و جوامع و مقتضیات ساختاری آنها، بر اجرای آن در کشورهای مختلف تأکید دارند. البته در این باره، افزون بر حوادث قرون وسطای غرب، برای اثبات مدعا به برخی از رخداد‌های دوره خلفای بنی عباس نیز اشاره می‌شود.

توجهات

برای تحقق آن انگیزه و با استناد به دستاویزهای یادشده است که همه استدلال‌های پیش گفته، رخ می‌نمایند. تقابل معنویت و مادیت، تقابل دین و عرف، تقابل دین و عقل، شخصی و خصوصی دانستن دین، عرفی و مدنی معرفی کردن سیاست، تفکیک امور زندگی به دینی و غیردینی، طرح آسیبها و خطرات ناشی از حضور و حاکمیت دین از قبیل خدشه‌دار شدن قداست دین، جزمیت و عصبیت سیاسی ناشی از اعتقاد به قداست احکام دینی و تضييع حقوق دیگر اقشار و گروه‌هایی که پیرو دین حاکم نیستند و...، از جمله این استدلال‌ات توجیهی هستند.

پاسخ مناسب به شبهات یادشده نیازمند شرح مبسوطی از مباحث فلسفی، کلامی، سیاسی، جامعه‌شناختی و تاریخی در این باره است. اما از آنجا که این نوشته صبغه نظری دارد، با طرح چند پرسش کوتاه، ذهن خواننده را به کاستیهای مدعیات یادشده توجه می‌دهیم. آیا مفاهیم دین مسیح، عملکرد روحانیون مسیحی و تجربه قرون وسطای اروپا - به فرض صحت همه ادعاها و تحلیلهای مطرح شده در این باره - قابل تسری به همه ادیان و جوامع دیگر است؟ آیا همه جنایتهایی که در طول تاریخ بشر در صحنه سیاست رخ داده‌اند و انسانهای بی‌شماری را قربانی کرده‌اند، جز در چهارچوب سیاستها و در قالب حکومتها و به وسیله حاکمان سیاسی صورت گرفته‌اند؟ آیا در فرایند آسیب‌شناسی این همه فجایع، بشریت به آثارشیم روی آورده در صدد برآمد سیاست و حکومت را از عرصه حیات اجتماعی انسانها خارج سازد، یا اینکه همواره کوشیده و می‌کوشد تا به اصلاح حکومتها و نظامهای سیاسی پرداخته، راهکارهای مناسب‌تری برای مهار انحرافات و خودسریهای حاکمان بیابد؟ حال اگر دینی در قالب یک مکتب رخ نماید و نظام حقوقی آن، همه عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی انسان، اعم از فرهنگ و اقتصاد و سیاست و عرف و حقوق شهروندان هم‌کیش و ناهم‌کیش و... را دربر بگیرد و آن دین، تجربه تاریخی موفق و خوش‌نامی در تأسیس حکومت و تمدن‌سازی هم داشته باشد^{۱۲}، چه جایی برای طرح مباحثی چون تفکیک امور زندگی به دینی و غیردینی، شخصی و خصوصی بودن دین، تقابل دین با عقل و علم و عرف و مادیت و مدنیت و... باقی می‌ماند؟ در چنین آیینی با چه برهان علمی می‌توان سیاست را از دین جدا ساخت و یا دین را از حضور در عرصه

سیاست بازداشت؟

از منظر فلسفه، ذاتی یک چیز، از آن جدایی ناپذیر است. بر این پایه، پیروان مکتبی که هستی را مخلوق هدفمند خالقی حکیم می‌دانند و بر اساس مبانی جهان‌نگریشان، تنها رسالت زندگی خویش را تنظیم و ساماندهی همه اعمال و امور فردی و اجتماعی خود در راستای هدف حاکم بر هستی دانسته، بر آن‌اند که سرانجام در پیشگاه خالق حکیم، باید پاسخ‌گوی کارنامه خود در این باره باشند، با کدامین برهان علمی می‌توانند حوزه عمل سیاسی را که از قضا تأثیر شایانی بر سالم یا ناسالم‌سازی دیگر حوزه‌های زندگی دارد، از برنامه زندگی خود خارج سازند؟ در این جهان‌بینی، نه تنها قابل توجیه نیست، که بسیار تناقض‌آمیز و شگفت‌آور است که گفته شود خداوند حکیمی که انسان را در انجام دادن ریزترین اعمال زندگی‌اش مسئول دانسته مورد بازخواست قرار می‌دهد، حوزه گسترده و تأثیرگذار سیاست را به حال خود رها ساخته در این حوزه هیچ هدفی ندارد و هیچ مسئولیتی را متوجه انسانها نمی‌داند و آنان را به حال خود وانهاده تا در این حوزه، بدون توجه به اهداف موردنظر او در نظام هستی و پیام پیامبرانش، هر چه خود مایل‌اند، انجام دهند!

۱۹۱ اشراف دین بر سیاست و آمیختگی این دو، ادعایی ایدئولوژیک نیست که تنها از ناحیه فقها یا فلاسفه و اندیشمندان سیاسی مسلمان مطرح شده باشد؛ بلکه غیرمسلمانانی که در این باره مطالعه کرده‌اند نیز، با توجه به ماهیت و ساختار مبانی نظری و احکام عملی اسلام، آن را به عنوان امری بدیهی دریافته‌اند. برای نمونه، «همیلتون گیب» می‌گوید: «دین و دولت در اسلام قرین یکدیگر و تجزیه‌ناپذیرند.»^{۲۲} خانم «لمتن» نیز می‌گوید: «اسلام با ویژگی آمیختگی دین و دولت شناخته شده است.»^{۲۳}

همچنین، «برنارد لوئیس»، با توجه به تعریف برخی از اندیشمندان غربی از سیاست و حکومت با عنوان «شر لازم»، می‌نویسد: «برای مسلمانان آمریت سیاسی نه تنها شرّ بشری به شمار نمی‌رفت، بلکه حتی شرّ کم یا شرّ ضروری محسوب نمی‌شد، بلکه موهبتی الهی بود. نظام سیاسی و قدرت حاکم بر آن را ذات خداوندی تجویز نموده است تا آیین او تعالی یابد و قانون الهی گسترش یافته، فراگیر شود.»^{۲۴} در سالهای اخیر، اظهارات خانم «مادلین آلبرایت»، وزیر امور خارجه پیشین ایالات متحده امریکا، به عنوان سیاستمدار غربی و مجری سیاستهای یکی از بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین دولتهای امروزی، نیز جالب توجه است. وی به مناسبت چاپ کتاب جدیدش با عنوان قادر متعال؛ باز نمود آن در امریکا، خدا و امور جاری جهان، در گفت و گویی با هفته‌نامه تایم اذعان کرد که اصولاً نباید میان دین و سیاست خارجی تفکیک قابل شد. او در پاسخ به این سؤال که آیا هدفش از نگارش کتاب فوق، تشریح این

موضوع بود که میان دین و سیاست نمی‌توان تفکیک قایل شد؟ گفت: «یکی از اهدافم همین مطلب بود. چون در گذشته، با اجرای یک دیپلماسی عملگرایانه، همواره سعی داشته‌ایم خداوند و مذهب را از سیاست خارجی کشور جدا سازیم، برای من که در آن مقطع زمانی وزیر امور خارجه بودم، کاملاً واضح بود که دین در سیر تحولات جهان نقش بیش از پیش تعیین‌کننده‌ای دارد. وقتی امروز به مقولاتی می‌پردازیم که، به طور مثال، به جوامع مسلمان مربوط می‌شود، می‌بینیم که به هیچ عنوان ماهیت اسلام را درک نکرده‌ایم. فقط تصاویری از آن را در ذهن داریم، تصاویری که با ملاک و معیار خشونت درآمیخته شده‌اند. ما فاقد بصیرت حقیقی درباره‌ی اسلام هستیم.»

او در همین مصاحبه اظهار داشت: «رؤسای جمهور امریکا، روی هم رفته، به گونه‌ای به خداوند توسل می‌جسته‌اند. اگر به تاریخ امریکا از منظر سابقه‌ی دین در آن بنگریم، همان انگاره‌هایی را مشاهده خواهید کرد که اهمیت ایفای نقش مذهب (در سیاست) را نمایان می‌کنند.»

بنابر آنچه گفته شد، گزاره دین از سیاست جداست، فاقد بنیان علمی و منطقی است. اما در آغاز این نوشته، توجهات و تأکیدات عبدالبهاء مبنی بر جدایی دین از سیاست نشان داد که ایشان با همین دستاویز، حضور علمای دینی در سیاست را محکوم کرده برای اثبات مدعای خود به سقوط سلسله صفویه و شکست ایران از روسیه در زمان فتحعلی شاه استناد می‌نمود. البته صرف نظر از بنیان نظری سست، واقعیت‌های عینی تاریخ، مدعیات وی را نقض می‌کنند. سلسله صفویه نزدیک به ۲۴۰ سال بر ایران حکومت کرد و در این دوره طولانی، فراز و نشیبها و عوامل فراوانی است. اما به رغم افت و خیزها و عملکردهای گوناگون شاهان آن سلسله، محققان تاریخ ایران در این باره هم‌رأی‌اند که صفویان با تکیه بر تشیع (پیوند دین و سیاست) توانستند ایرانی مستقل و نیرومند و پهناور را بار دیگر در جغرافیای سیاسی جهان تشکیل بدهند.

استمرار حیات سیاسی - تاریخی - تمدنی ایران و موجودیت ایران امروز، مرهون سلسله صفویه است و در سراسر فرایند تمدن‌سازی و حفظ کیان ایران در این دوره، تشیع و علمای شیعه نقشی بی‌بدیل ایفا کردند.

همچنین درباره‌ی جنگهای ایران و روس در عصر فتحعلی‌شاه قاجار سخن فراوان است. در آن جنگها، علما مشوق جنگ نبودند. بویژه در جنگ دوم، پس از بهانه‌جوییهای روسیه، از جمله اذیت و تجاوز به مسلمانان مناطق قفقاز و استغاثه آن مردم از شاه و دولت ایران، حکومت برای مقابله با دشمن از علما یاری طلبید و آنان نیز برای حفظ کیان اسلام و ایران از دولت و ملت مظلوم ایران حمایت کردند.^{۲۵} شکست یا پیروزی یک کشور در جنگ، خواه